





کتابخانه مجلس شورای ملی

عناصر رباعی

آقای رئیس جلسه آقایان حاضر -

انجمن علمی فارسی ما شعبه جامعه معارف، از من خواست خطاب را جمع به زبان فارسی بنمود من میخواهم امروز موضوع عناصر رباعی را بگویم که از قوالب جذاب شعر فارسی است تقریر کنم - اگر چه من خودم هر چه شعر فارسی گفته ام اغلب غزل و گاهی قصیده بوده لیکن رباعی هم همیشه مرا خفیه خود داشته از رباعیات دیگران تفریح و استقاده می کردم - موافق اطلاق و تفصیلات بنده از ابتدای شاعری فارسی تا کنون چهار نفر استاد شعر در رباعی گوی سبقت از دیگران را برده اند از این جهت من ایشان را عناصر رباعی فارسی قرار داده و در مورد ذیل بحث می نمایم -

- (۱) سبب اختراع رباعی (۲) تعریف امثال و اوزان رباعی
- (۳) سوانح چهار عنصر آن (۴) نمونه از کلام ایشان -

عنایه از بیه ربابی

— (۱۰۹) —

آغاز ربابی | کسانیکه بحقایق آفرینش نظم فارسی حال که بعد از تسلط
اسلام بر ملک ایران پیدا شدند بجه برده و در آن تامل کرده اند می دانند
که اکثری از انواع و اقسام سخن مردج پارسی مثل قصیده و قطعه و غیره
ما خود از نظم تازیست مگر مشنوی در بای - چید این دو نوع در زبان قدیم
تازی نیست - آنچه از این دو قسم از متاخرین از شعرا تازی دیده
شده در اتباع اهل ایرانش - پس این دو نوع را مخصوص به اهل
ایران باید شمرد -

در اختراع ربابی تذکره نویسان پارسی حکایتها دارند - دولت
شاه بن کیمی سمرقندی در تذکره خود آورده که یعقوب بن لیث صفار
(متوفی ۲۶۵ هـ) که در دیار بجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خیر و حج کرد
بود پسرش داشت کوچک و در ابغایت و دست میداشت روز عید
کودک با کودکان دیگر جوزمی انداخت - امیر سرگویی رسیده به تماشا می
فرزند ساعتی بایستاد فرزندش جوز بنیداخت هفت جوز به گوانفاذ یک
سیران جست - امیر زاده نا امید شد - پس از لحه آن جوز نیز بر سبیل
رحبت القهقری بجانب گونطالان شد - امیر زاده سه ورگشت

و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت غلطان غلطان می رود قالب کو یعقوب
 را این کلام خوش آمد. علماء و دوزخا طلب کرد و پرسید - عرض نمودند که این
 کلام از جنس شعر است - ابو دلف و زینت الکعب به اتفاق به تحقیق
 و تقطیع مشغول شدند - این مصرع را نوعی از هنر ج یافته اند و مصرع دیگر
 بهوافق این مصرع افزوده اند و یک بیت دیگر مثل آن ساختند و دو بیت
 نام نهادند - چند گاه می گویند - چون لفظ دو بیت را نیکو نیافتند
 گفتند این چهار مصرع است رباعی نیز شاید گفت و چند گاه
 ابایی فضائل به رباعی مشغول بودند - معلوم میشود دولت شاه این
 حکایت را از شمس قیس صاحب "معجم فی معاییر اشعار العجم" که در فن بلاغت
 کتابه است مستند و در ششصد و هفدهم بهجری تصنیف شده گرفته
 مگر شمس قیس بجای پسر یعقوب بن لیث گویند مصرع را یکی
 از کوکان بازاری می گوید و بجای ابو دلف و زینت الکعب
 محقق و تقطیع کنند و بهم رسانند و سه مصرع دیگر را ابو الشعراء و یکی
 میبندد و گوید چون این چهار مصرع زبان زد خاص و عام شد -
 بر خن خشک مغزان را که در اصفاف دیگر نظم و نثر نداشتند و خوش
 آمد - و بان ترانه هم نام دادند -

بعضی از تذکره نویسندگان هند مطابق واقعۀ مذکور ابتدای شعر فارسی را
 از رباعی مزبور و آن سه و خطا سے فاحش کرده اند - چه ایرانیان تلمیم
 را که جاه و حشمت و شان و شوکت و تمدن بزرگ داشتند انداز

فن نظم که وحشی ترین ملل عالم نیز آزاد داشتند عاری شمردن خلاف قیاس عقلی است۔ در این شکی نیست که اشعار قدیم شان کلیتاً از میان رفته و تحقیقات جدید به ما همه روشنگاری و دقت نظر مقدار کافی از نظم که از قبل از اسلام گفته شده باشد بدست نیاورده۔

تعریف و مثال رباعی پس رباعی دو بیت است که متفق باشند در قافیه و وزن که مخصوص باین نوع است و بیت اول در قافیه و اسطر باشد۔ مصرع سوم را قافیه ثانیست

مثال

اے روئے ترا ز حمیدین مصحف و زغال مخطت یافته ترین مصحف
یک نقطه سہو در بہرہ روئے تو نیست گویا بخط مصحف است این مصحف
اگر مصرع سوم ہم قافیه داشته باشد جایز بلکہ خوشتر است و آنرا رباعی تراہ گویند۔ مثالش اینست۔

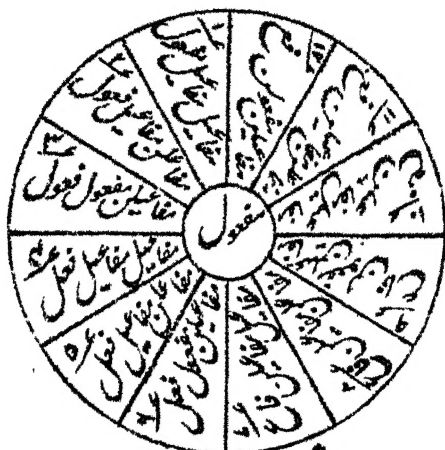
بے بادہ مباش تا توانی یکدم کز بادہ شود عقل و دل وین محکم
ابلیس اگر بادہ بخوردے یکدم کردے دو ہزار سجدہ پیش آدم
اوزان رباعی اعرضیان بر اے رباعی بیت و چہار وزن قرار داده اند۔
خواجہ حسن قطان خراسانی تمام بیت و چہار را در دو

شجرہ جمع نمود۔ ہر یک مثل پر دو از دہ وزن یکی اناخرب و دیگرے اناخرم
نامولانا غلام حسنین بلگرامی کہ چند سال قبل مر حوم شدہ۔ و قد تخلص می کرد
و در فن عروض و غزل و کتاب خود قواعد العروض و غزل و غزل و غزل

کرده شجره ای قدیم را خالی از سبزه می شمارد و خود دو شجره مرتب کرده است

کہ اینچا نمودہ میشود۔

شجرہٴ غیر محقق



شجرہ محقق



فرق در میان قطعه بیتبائی است که متحد باشد در وزن و قافیه و مطلع ندارد و اقل قطعه دو بیت است و اکثرش راجع معین نیست. اگر قطعه دو بیت داشته

باشد آنجا التباس بر باغی میشود و اما از نبودن مطلع داوزانی که برای رباعی معین است تمیز توان داد.

از آنچه در باره اختراع رباعی گفته شد نباید فهمید که اساتذ قدیم بیشتر از سایر اصناف سخن رباعی پدید آورده باشند چرا که آغاز سخن فارسی از قصیده شده است گویند که در زمان خلافت مأمون ابن هارون الرشید در خراسان فضلا بزبان تازی او را مدحی گفتند و وصله با گرفتند و از جمله خواجه ابوالعباس مروزی قصیده فارسی آهسته با عربی در مدح مأمون گفته بدو بخواند مأمون را آن طرز کلام خوش آمد و بسطی بکنند و این را بجهت خواجه وظیفه مقرر کرد. تذکره نویسندگان گفته اند که پس از بهرام گور و ابوحفص حکیم سعدی سم قصیدی که از ایشان پیش از چیت مصرع مسوع نشده در نظم فارسی کسی برخواجه تقدم نداشته بعد از وی در روزگار دولت آل طاهر و آل کیست حکیم حنظله باغیسی ابوشکوه بلخی و محمود و راق و فیروز مشرفی و جمعی دیگر از فضلا بگفتن شعر فارسی مبادرت جستند. چون دولت بلوک سامانی و غزنوی رسید کار شعر و شاعری بلند آوازه گردید. اما آن همه اساتذ قدیم بیشتر قصیده و غزل گفته اند رباعی بسیار کمتر.

بیتقدیه بسنده رواج تمام رباعی در عهد سلاجقه شده تا آن زمان
شاعری بیشتر منحصر بدیاجی امرا و وزرا بود و از باب این فن مثل پیشه با
دیگران آن کسب معاش می کردند اما در آن عهد و در پیمان به سخن
از این گروه پیشه وران در گذشت به طبقه اعلای علما و فضلا و صوفیه و امرا
رسیده طبعها را نامالکوس را ذوق و ذریا نهاده بستر انگشاد و بختشید
این طبقه بزرگ حاجت به مدح سرائی و ثنا گسری اصرار ندارند و بختند و
قصیده برای همین یک معنی مختص شده بود و غزل اگر چه صلاحیت و قابلیت
هر گونه معنی و بیان داشت اما هنوز به پای اعتبار نرسیده بود و با حالات
علما و فضلا مناسبتی هم نداشت مقنونی بنا بر تشلسل مضامین فرصت میخواست
و اینان از مشاغل دینی و دنیوی این قدر فرصت نداشتند که متوجه
این صنف بشوند پس و دینی یا رباعی که از اصناف دیگر مردع آن
زبان مختصر تر و معنی انگیز تر بود فطرتا این طائفه را خوش و مطبوع افتاد
و تحت سایه عاطفت آن گروه به معارج بلند و مدارج اجمند رسید
غرض اینکه رباعی خواه اختراع عهد اسلام ایران باشد یا اثر سخن سرائی
قدیم شان از ابتدای ظهور منسوب به فرقه علما و فضلا و حکماء و صوفیه و سلطین
و مختص بمضامین بلبس حقیقت و به وعظ و حکمت بوده است - اگر در
معانی حکمت را که پس از نظم فارسی کشیده اند لطفاً قصیده و غزل و رباعی
از هم جدا کرده موازنه کنند البته پلای رباعی گران تر بر می آید - در جمله شعرا
مقدمین و متوسطین و متأخرین شاید شاعر نیست که رباعی نگفته باشد

مکر در زمره رباعی گویان بزرگاست هستند که اندایشان صنف دیگر شعر مثل
 قصیده و غزل و غیره قطعاً مسودع نشده - از جمله در طبقه صنفیه کرام سلطان
 المشایخ خواجه ابوسعید ابوالخیر، ابوالحسن خرمائی، ابوسعید برغشی، ابوجنص
 جوادی، ابایزدی، بطاسمی، شفیق غنئی (مرید ابراهیم اودهم) سولانا شهاب الدین
 سهروردی شیخ الاشراق شهاب الدین بقول و در فرقه علامه فضل خواجه
 عبداللہ انصاری، مجتہ الاسلام محمد غزالی، احمد غزالی و در فرقه حکما ابونصر فارابی
 معظّم ثنائی شیخ رئیس ابوعلی سینا، خواجه نصیر الدین عقیق طوسی، امام خرمائی،
 مجتہ الحکمت خواجه عسکریام و در زمره سلاطین و امراء سلطان محمود غزنوی،
 سلطان محمد غزنوی، الپ ارسلان، سلطان طغرل، سلطان بتجور سلطان محمد
 غوازم شاه سلطان گکش و دیگر بسیارے از سلاطین و امراء بوده اند
 که سخن سرائی ایشان محدود و رباعی است - اما به اکثر ازین پاک نام بردیم
 اطلاق شاعر نتوان کرد، چه حقیقتاً شاعر آنست که بر تمامی اشغالش مشغول
 شعر غالب باشد از یک چند شعر گفتن کسے شاعر نمی شود - در زمره شاعران
 حقیقی که شهرت شان در رباعی گوئیست بقیاس بسنده چهار تن می باشند
 که ایشان را عناصر اربعه کالبد این صنف سخن توان گفت - سده تن در
 طبقه صنفیه کرام و یک تن از حکماے اهل اسلام - اول بابا طاهر غریبان همدانی
 دوم سلطان المشایخ ابوسعید ابوالخیر، سوم خواجه عسکریام نیشابوری چهارم
 سولانا سمائی استرآبادی حالاً بمیخواهم که برینے از حالات و باره از کلام ایشان
 در اشعارشان دهم -

یا باطا ہر احوال یا باطا ہر عریان بہرانی با این ہمہ عریانی نہ ہمہ دانی
عریان اور پردہ عفا است۔ و تذکرہ ہائے متداولہ لیا سے کرام

و شعراے ذوی الاحترام مثل لباب الالباب عوفی کو دولت شاد سمرقندی
 بہشت اقلیم و نجات الاش جامی وغیرہ ابد ذکرش نیست البتہ قطعہ
 علی بیگ آذر در آتشکہ بہ طرز و نموش مختصر اور الفاظ ذیل ذکر شایع کردہ

عریان سمش یا باطا ہر دیوانہ ایست از بہر ان و فرزانہ ایست ہمہ
 دان احوالش در پارہ کتب مذکورہ و اخلاقیات بین العرفا مشہورہ عا شفق
 است شیدا و سوزش جان از اشعارش ہویدا۔ بزبان راہی وہ زن
 خامی و دیتی بسیار گفتہ اکثر ازین ہا امتیاز کلی دار و دنا قلی خان صاحب
 مجمع الفصحا گوید نام شمرغیش یا باطا ہر است از علما و عرفاے دہر بودہ و
 صاحب کرامات مقامات عالیہ و انیکہ بعضی اور اسعاصر سلطان سلجوقیہ دانستہ
 اند خطا است و سے از قدما سے مشایخ است۔ معاصر دیلمہ بودہ و سے
 چہار صد و دہ ہجری قبل از غنصری و فردوسی و اسثال و اقرا ان ایشان رھلت
 سنودہ۔ رباعیات بدیع و مضامین بلند بزبان قدیم دار و گوئید رسالات
 از ان جناب مانندہ و محققین بران شمر و ح نوشتہ۔

پروفیسر بردن انگلیس کہ تاریخ ادب ایران را نوشتہ و بارہ
 از عمر عزیز خود را در تحقیق حالات شعراے آن دیار بسر بردہ از کتاب
 راحت الصد و کہ تاریخ اہل سلجوق تالیف نجم الدین ابو بکر راوندی است
 (سنہ ۱۲۰۳) و صرف یک جلد علی آن در کتاب خانہ پاریس موجود است
 حکایت ذیل را نقل میکند و بہین قدیم ترین تذکرہ یا باطا ہر است۔

که در کتب تواریخ یافته اند می بینیم وقتی سلطان طفعل بیگ به همدان
رفت از صوفیه کرام باباطاهر و بابا جعفر و شیخ حمزه آنجا بودند - قریب دروازه
همدان کو بهیست آمد نام - بسبیل اتفاق این هر سه بزرگوار آنجا ایستاده
بودند - چون نظر سلطان بر ایشان افتاد از اسب فرو آمد و از خیل و خدم
جدا شده بنجد مست ایشان رسید و دست و پا به پوسید - باباطاهر که اکثر
در حالت جذبی بود از سلطان طفعل پرسید که با خلق خدا چه سلوک
خواهی کردن طفعل گفت هر چه شما بفرمائید - باباطاهر گفت - نه - نه
هر چه خدا میفرماید بکن "ان الله یامرکم بالعدل والاحسان" سلطان بگریست
و گفت همین میکنم - بابا دستش گرفت و گفت آیا تو از من تحفه قبول میکنی -
سلطان گفت بله - بابا نوله ابرق شکسته که چندین سال یان وضو گرفته
بود و در انگشت خود و بطور انگشتی داشته بیرون آورد و در انگشت سلطان
کرد - و گفت حکومت عالم را بدست تو میگذارم - انصاف را از دست
ند - سلطان آن نوله را با احترام تمام با خود میداشت و هرگاه کاری مشکل بود
تو دے آنرا در انگشت خود کردے (ترجمه ترجمه)

اگر واقعه مذکوره صحیح باشد پیشتر از ۷۷۰ (چهار صد و هفتاد و هفت)
یا ۷۸۰ (چهار صد و هشتاد) از هجرت نمی تواند باشد چه در آن سالها سلطان
طفعل به همدان رفته چنانکه از تواریخ روضه الصفا و صیبه السیر و غیره هویدا
است - پس تاریخ وفات باباطاهر که رضاقلینان در ۷۸۰ (چهار صد و ده)
قرار داده غلطی شود - به تصور بنده از همین حکایت نجم الدین ابوبکر راوندی
بعنی تذکره نویمان شل پر و قیصر بیرون باباطاهر را معاصر آل سلجوقی مشهور ده اند

واله و اغستانی صاحب ریاض الشعراء ازین هم در گذشته باباطاهر را معاصر
محقق نصیرالدین طوسی (متوفی ۷۸۰) پسند داشته میگویی که شنبه ه سده که
نصیرالدین طوسی را در شکلی از اشکال فلکی شبیه واقع میشد و غیر مستخدم
بابا نموده در غار می بود است میرومی بیند که بابا بر پشته توله زده در آن
کشیده این همه خطای فاحش است - و لیلیش این است
که خود باباطاهر در یکی از دوبیتی های خود سه توله خود را بر ضربیان
کرده که در ۳۲۲ (سیصد و بیست و شش) بوده است میفرماید -

موان بجرم که در ظرف آمدتم موان نقطه که در حرف آمدتم
بهر الفی الف قدمی برآید - الف قدم که در الف آمدتم

بر ماده تاریخ گویان پوشیده نیست که بقاعده نبر و بین هر حرف
را دو عدد میباشد مثلاً حرف الف ز برش یک است و بین اش ۲ × ۱
ف (۱ × ۳۰ × ۸۰) = ۱۱۱۱ می باشد - حالا اگر این قاعده را در اصل مصرع
رابع بکار بریم که میفرماید (الف قدم که در الف آمدتم) و اعداد الف قدم
را که سادی (۲۱۵) می شود با اعداد الف که سادی ۱۱۱۱ است اضافه کنیم
۳۲۶ (سیصد و بیست و شش) می شود و همین سه توله باباطاهر است - زمان
سلطنت دیالمه از ۳۲۶ تا ۳۷۸ بوده است - پس قول رضا قلی خان
صاحب مجمع الفصحی که باباطاهر معاصر دیالمه بوده است درست و آنچه
پروفتی بر دهن گان کرده خطا است -

اشعار باباطاهر در زبان مروج فارسی نیست بقول لطف علی خان آذر
صاحب آتشکده "زبان راجی است و اوزان خلاصه دارد بعضی این زبان

را زبانِ ہمدان کہ وطنِ مالوف دوستِ ہمدانی، جو بعضے زبانِ رے "رازی" کو
 بعضی زبانِ لرستان "کری" گفتہ اند و این قسم اشعار را پہلویات نامیدہ
 از شعرای مستند ایران ہم اکثرے باین زبان اشعار گفتہ اند، همچون
 شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و پندار رازی و غیرہ ہم۔ اور ان اشعار
 یا ہم براوزان مروجِ حالِ رباعی نیست این از دو حالِ ہر دو نیمہ
 یا از اسے کہ حسنِ قطان و غیرہ مقرر کردہ اند بعد از عہدِ اقرار یا قسم و
 یا آنکہ با باطاہر کہ بابتِ تکلیفِ ہمای دیگر تمدنی نہ بود ازین قواعد ہم روگردانیدہ
 شیعہ خاص اختیار کرد۔ اکثرے از رباعیات او بروزن ہزج
 سدس ممدوف (مفاعیلین مفاعیلین فعولن) واقع شدہ پارہ از اشعار
 اینچنانودہ می شود۔

(۱)

گر شیر و بنگی اسے دل لے دل
 بود ایم بہ بنگی لے دل لے دل

اگر دتم فقی ہو نت در نرم
 بود نیم تاچہ رنگی لے دل لے دل

(۲)

این بے غنائی بر کیا نشم
 باین بے خانمانی بر کیا نشم

ہم از در بران سو تہ آکم
 نہ کم از در برانی بر کیا نشم

(۳۱)

اگرستان ستیم از تہ ایمان دگر بے پا دوستیم از تہ ایمان
تو ہستیم ما تو ہستیم ما

اگر گوریم دہند و در سلطان بہر ملک کہ ہستیم از تہ ایمان
گہر

(۴)

سو تہ دلہا با سید تا بنا لیم ز عشق آن گل رہنا نہا لیم

نشینیم با بلبل شیدا بگش اگر بلبل نہا لہ با سید لیم
نشینیم

(۵)

دلے دارم کہ بہبودش نمی بود نصیحت سیکرم سودش نمی بود
بود

یبادش می دہم شش میر دباو بر آتش می نہم دودش نمی بود
نہا را

(۶)

چو من یکسو تہ دل پروانہ نے بعالم ہیچو من دیوانہ نے
سوختہ

ہمہ ماران و موران لالہ مران من دیوانہ را ویرانہ نے

(۷)

چہ خوش بی ہربانی ہر دوسری کہ کسہ مہربانی در دوسری
بود

اگر محزون دل شوریدہ داشت دل لیلی از شوریدہ تری
بود

(۸)

دل از عشق خوبان گنج و دیکه
مژده بر اہم ز تخم سیلاب نیچہ
پریشان

دل عاشق بسان چوب تر بے
سرسے سوچہ سرے خوانہ بچہ
سوزد ریزد

(۹)

الاکہ کو ہسار ان ہفتہ بی
عنوشہ جو کسار ان ہفتہ بی
ہفتہ

منادی نیک و شہر و بشہر و
دقای گلخواران ہفتہ بی

(۱۰)

ہر آن باغی کہ وارث سر بد بی
ہد اش باغبان خونین جگر بی
بارش

ہیاد کنش از پنج واز بن
اگر وارث ہرہ لعل و گہر بی
بارش

(۱۱)

دل از درد ہجر انت غمینہ
سر نیم خشت و بالینم زمینہ

گناہم اینکہ موتہ دوست و اہم
ہر انکت دوست اردو حالش اینہ
ہر اکھوترا

(۱۲)

نیسے کو بن آن کا کل آید
مرا خوشتر ز بوی سنبل آید
آید

پوشو گیرم خیالت داد و آغوش
سحران بستم بوی گل آید

(۱۳۳)

بی تریکم دلم خرم نمانی و گزردی تو دینم غم نمانی

اگر درد دلم قسمت نمایند دل بیدرد و عالم نمانی

(۱۳۴)

کشایان گریزاری اذ که ترسی برای گریزجاری اذ که ترسی

سو باین یک دلم اذ کس شترم جهان دل تو داری اذ که ترسی
(از تشکله و مجمع الفصحا)

بابا از این نوع اشعار بسیار دارد و سن نمونه آنها را عرض کردم از همین
قدر بنویداست که با یا خیالات بلند و مضامین رفیع دارد و با همه آهستگی
و دیوانگی در حقیقت اشیا و نظر عمیق بکار میبرد و هر چه می بیند با الفاظ سنجیده و
عبارت پسندیده ادای میکند. ملاحظه شود. رباعی شماره هشتم - هر کس معذله می
بیند که اگر چوب تر ابرایش نهند از یک جانب میسوزد و از جانب دیگر عرق
سرخ رنگ بیرون می آید و در آن چوب و در آن عرق صفتی دریافتن کرد
که مشابیه بدل عاشق و عاشک خوانین داشته باشد بسته به عمق نظر و وقت
رسی است و همین یک صفت است که شاعر را از غیر شاعر جدا میکند. بابا
ظاهر تصف بهر دو صفت است حال می بیند و آنرا به الفاظ دلکش
در معرض بیان می آرد و همین طوری شاره (۱۰) هم چنین مشاهده است
شعر باغ که سر از دیوار باغ بیرون نهد - نصیب انخیز و موجب رحمت و طمان

باغبان میشود و این را انکار نتوان کرد که یا پدر باغی گوی به عمر حسیام
 و خواجه ابوسعید ابوالخیر نمی رسد و این از دوا رسته که بیشتر حصه عمرش در کوه
 دیابان و دوازده صحت مردم گذشته باشد بعید نیست -

اشعار بابا طاهر را چند نفر از مستشرقین اروپا به نظم و نثر ترجمه کرده
 اند - ای کم کلینت هورث و شمس المیلادی اشعارش را با شرح در زبان
 فرانسوی شایع کرده میسراید و رو بهیرن الین هم ترجمه تحت اللفظی و نثر
 انگلیسی کرده است و خاتم الیزبت کرس برنسن انگلیسی آن ترجمه را
 در سبک نظم کشیده -

سلطان المشایخ | عنصر دوم رباعی بعقیده بسته سلطان المشایخ ابوسعید
 ابوسعید ابوالخیر است سمش فضل الله است و در عهد و دست ۳۵۲
 (صید و بچاه و هفت) از بخت در ده هفت از ولایت

خاوران همچون خورشید خاور عالم را از وجود با وجود نمودن ساخت چون
 من رشد رسید پدرش که ابوالخیر نام داشت و از پیشه صید نه که معرفت
 نباتات است در غزنی معیشت می کرد و او را بکتاب نشاند - از خویش نقل
 است که آنوقت که قرآن می آموختم پدر مرا بنماز آورده برد و در راجع ابوالقاسم
 گرگانی که از مشایخ کبار بود پیش آمد پدرم را گفت ما از دنیا نمی توانستیم رفت
 که ولایت خالی میدیدیم و درویشان ضایع میمانند اکنون این فرزند
 را دیدم همین گفتم که عالم را از این کودک نصیب خواهد بود پس گفت
 چون از نماز برون آئی این فرزند را پیش من آور بعد از نماز پدرم از نزدیک
 شمع بردیستیم طاقی در صومعه او بود و نیک بلند پدرم را گفت ابوسعید را بر

گفت گیر تا قرص را فردا آورد که بر آن طاقست پد را مراد بر گرفت پس
دست بر آن طاق کرد و آن قرص را فردا آورد و دم قرص جوین بود گرم
چنانکه دست مرا از گرمی آن غبر بود شیخ و دینم کردیم بهن داده گفت
بخور اینم و بخور دپدر مرا بیخ نما و ابوالقاسم چون آن قرص بست چشم پر آب
کرد پد رم گفت چو هست که از آن مرا بیخ نصیب نکردی تا مرا نیز تبرکے بود
ابوالقاسم گفت سی سال است تا این قرص بر آن طاق است و با ما دعه
کرده بودند که این قرص در دست هر کس که گرم خواهد شد این حدیث بروی
ظا هر خواهد بود و اکنون ترا بشارت باد که این کس پسر تو خواهد بود
پس گفت این دوسر کلمه مایا دوار۔ لیکن تو دھتکت مع اللہ طس
فتر عین غیر لک مما طلعت علیہ الشمس یعنی اگر یک طرفه العین بہت
باحق داری ترا بہتر از آنکہ روی زمین ملکیت تو باشد و یکبار و یک شیخ
مر گفت کہ اے پسر خواہی کہ سخن خدا گوئی گفتم خواہم گفت در خلوت
این میگوئے۔

بہن بے تو دے قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود ہر موئی یک شکر تو از ہزار نتوانم کرد
ہمہ روز این دو بیت می گفتم تا بہر کس این دو بیت در کودکی
راہ حق گشادہ شد کہودی کہ در آغاز زندگی باین روایات آشنا شدہ
و درین آب و ہوا پرورش یافتہ باشد جزا نیکی صوفی با صفا و طالب
خدا شود چہ میتواند شد بعد از فراغ تعلیم ابتدائی ہمدرد شد تا دہ سال

پیش عبد اللہ حصیری و امام تقیال کہ فقہائے آن دیار بودند تحصیل
 علوم می کرد تا آنکہ علامہ دہرودنا در ہ عصر گردید۔ چون بفضول فضائل
 آراستہ گشت و از علوم با بہرہ گردید از طریق شریعت بشا ہرہ طریقت
 قدم نہاد و از مرد و بخت رخت کشید و با ابو علی زاہد پیوست۔ در این
 ایام روزے گذرش بر شیخ لقمان سرخی افتاد دید کہ بر تل خاکسترے
 نشہ پوستین خود میدوخت۔ چون نزد او رسید و سایہ اش بہ پوستین
 افتاد و لقمان نظر بالا کردہ دید و پارہ پوستین بر ہم نہادہ گفت یا ابوسعید
 ترا باین پوستین دوختم۔ چون آن پارہ دوختہ شد بر خاست و دست
 ابوسعید گرفتہ بخانقاہ شیخ ابوالفضل بن حسن سرخی برد و گفت یا ابوالفضل
 متوجہ این پسر باش کہ او از شما است شیخ ابوالفضل بہ ابروی او بوسہ
 داد و بنشانند متوجہ حال او می بود تا آنکہ رفتہ رفتہ بر ریاضات عظیمہ تزیہ
 نفس کرد۔ و حکم پیر خود نزد ابو عبد الرحمن سلمی رفت و از دست او خرقہ
 پوشید و باز بخدمت شیخ ابوالفضل حاضر شد۔ شیخ ابوالفضل گفت اکنون کار
 تمام شد بہ بہنہ باید شد تا خلق را بخدمت خوانی۔ اما گشتگان محبت را
 راحت و آرام کجا۔ تا سی سال دیگر مجاہدات و ریاضات صعب کردہ
 گا ہے از خلق موحش گشتہ روے بدشت خاوران نہادے و سرخار
 خوردے و گلہے بہ محبت صوفیان با صفا بسر بردے یک سال نزد
 شیخ ابوالعباس قصاب آئی بود در ہم اذا و فیضہا دریافت بالاخرہ بہنہ
 مشغول عبادت میبود۔ جمعی کثیر ہر روز در خدمت او بسر می بردہ از

پرتو آفتاب دانش اقتباس نور هدایت می کردند تا آنکه در سن ۳۳۵ (چهار
صد و چهل) از هجرت در عمر یک بنزار ماه که (۸۳) سال و چهار ماه
میشود از خارزار جهان بگلستان جنان انتقال یافت و در همنه مدفون
شد مریدان او این شعر بکلمه او بر سرش او میخواندند -

چیت ازین خوبتر در همه آفاق کار

دوست به نزدیک دوست یار نیزه دیک یار

گویند محمد بن ابونصر حلبی یکی از شاخ مرویش شیخ ابوسعید بتوسط قاصد
این سوال فرستاد که آیا آنرا راجح بود - شیخ جواب داد «لا تقبی دلائله»
یعنی نمی ماند اثر کجا ماند - چون قاصد گفت که طلبش مفهوم نشد شیخ گفت
که این در بیان دانشمندی نیاید این بهتیا یا گیر و با و بگو -

جسم همه شک گشت چشم بگز است در عشق تو بے جسم می باید زیست

ازین اثر نه نماده این عشق از حبست چون من بهر معشوق شدم عاشق گیت

روزی تو الے پیش شیخ این بیت خواند -

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت تا بر لب تو بوسه زخم چون خوانی

شیخ پرسید که این بیت که گفته است گفتند عماره گفت برخیزید تا بر

یارت او شویم - شیخ با جمعی از مریدان زیارت او شد - بعضی از مریدان

را این عمل خوش نیامد - شیخ بصفای باطن این معنی دریافته فرمود -

در راه یگانگی ز کفر است ز دین یک گام ز خود برون نه دراه بین

ایجان جهان تو راه اسلام گزین با ما رسیده نشین و با خود منشین

شیخ را پرسیدند از معنی این خبر کہ تفر ساعۃ خیر من عبادۃ سنیۃ۔ شیخ
گفت اندیشہ یک ساعت در نیستی خود بہتر از عبادت یک سالہ در اندیشہ ہستی
بعد از آن فرمود۔

نماز دی ترا بدیدم اسے شمع طراز نہ کار کنم نہ روزہ دارم نہ نماز
چون با تو بوم مجاز من جملہ نماز چون بے تو بوم نماز من جملہ مجاز
استاد ابوصالح کہ قمری شیخ بود بیمار شد۔ حضرت ابو بکر مؤدب را کہ
ادیب نزدان شیخ بود بخواند و فرمود کہ دوات و قلم و پارۃ کاغذ بیمار
تا بر اسے ابوصالح کچیز سے نبوسیم دوات و قلم و کاغذ آدر و شیخ گفت
نبوس

حورا بہ نظارۃ نگارم صف زو رضوان ز تعجب کف خود بر کف زو
یک خال سید بران رخاں بلغ فن ابدال ز بیم جنگ و محف زو
چون ابو بکر مؤدب انرا نبوشت و بہ نزد یک ابوصالح بروند و برو
بستند در حال صحت یافت۔

یکے از مریدان شیخ گوید کہ مدتے پیش شیخ بودم خواستم کہ بہ بغداد
روم ہر گشت بہ بغداد روی و ترا پر سند کہ چہ دیدی و چہ فائدہ گرفتی چہ خواہی
گفت گوی کہ روی در ویشی دیدم گشت تا شیخ چہ فرماید۔ شیخ گفت ہر کہ تازی
داند این جہتا بروے بخوان۔

قالوا خراسان اخو جبت شمسالیس فی جمالہ ثانی
فقلت لا تنکروا محاسن من مطلق الشمس من حرم اسانی

و هر که تازی نماند این رباعی بروی بخوان -
 سبزی بهشت و نو بهار از تو برند آئی که بخلد یا دگار از تو برند
 دین و خفاش و نگار از تو برند ایران همه فال بد و گار از تو برند
 حالات شیخ در کتب تواریح و تذکره هاشم تذکره الاولیاء شیخ فرید الدین
 عطار و نفحات الانس ملا جامی و ناسخ و انشوران در ریاض العارفین رضا
 علی خان و آتشکده آذر و غیره تفصیلاً مشروح است و هر آنچه عرض کردم
 از همین کتب گرفته شده از جمله تصانیف که مشتمل بر حالات شیخ است
 یک کتاب مخصوصاً قابل تذکره میباشد یعنی آثار التوحید فی بقعات
 شیخ ابوسعید که سبسی میوز و کوفی عالم بروسی در ۵۹۹ هـ (یکهزار
 و هشتصد و نود و نه میلادی) زیور طبع پوشیده - این کتاب نایاب
 از تصنیف لطیف محمد ابن منور ابن ابی سعید ابن ابی طاهر ابن شیخ ابو
 سعید است و بقیاس غالب میان ۵۵۲ هـ و ۵۹۹ هـ از هجرت تصنیف
 شده چرا که مصنف ذکر وفات سخر سلجوقی می کند که در ۵۵۲ هـ هجری واقع
 شده و کتاب معنون بنام غیاث الدین محمد بن سام شاه غور است
 که در ۵۹۹ هـ وفات یافت مصنف هر چه منوید بر وایت جدید پند
 خود و دیگر معاصرین شیخ می نویسد - همین کتاب چنانکه میوز و کوفی تصدیر
 کرده ماخذ جمله مصنفین مابعد شیخ فرید الدین عطار و ملا جامی و غیره است
 ضمیه این کتاب رساله ایست مختصر مشتمل بر پنج صفحه که عبد اللہ بن محمود
 حاجی نام شخصی در شرح رباعی شیخ (حور به نظاره نگارم صف دهم نوشت

و انرا رساله حوریہ نام گذاشته -

اول کسی که اسرار تصوف و رموز حقیقت را در شعر آورد و معانی
 شریعت و طریقت و حکمت را بلباس رباعی آراست و مطبوع نظر
 اہل دل کرد شیخ ابوسعید است - اگرچہ بعضی از متقدمین بچون بایزید
 بطنابی و از معاصرین او چون شیخ ابوالحسن خرقانی و غیرہ غید اے
 این مردس زیبا بوده اند اما ہمہ دلفریبی و دل نشینی حسن و جمالش
 کار مشاطہ خیال سلطان المشائخ است و زمرہ شعراء متصفون ایران
 بہ تن امتیاز نگلی دارند حکیم سنائی، خواجہ فرید الدین عطار و مولانا
 جلال الدین رومی، مولانا جامے ہر دو متقدمین خود را سلم داشتہ می سراید -
 دیک جو شمی کردہ ام من نیم خام از حکیم غزنوی بہ نسبت تمام
 و جائے دیگر میفرمایند -

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از بے سنائی عطار آمدیم
 اما عجب است کہ نام سلطان المشائخ کہ فی الحقیقت رہبر و
 ہادی این وادی سخن است نبرہ - اغلب مقصود مولانا تصوف بنثوی گو یا
 نیست ورنہ انصاف آنست کہ مذاق سخن بچاشنی تصوف و طریقت
 آشنا کردہ و در کالبد بچان سخن روان تازہ و میدہ اداست و کلامش
 از متقدمین و معاصرین ہمیز است و طرز خاصہ دارد - چنانکہ از چند
 رباعیانش کہ در ذیل عرض میشود پید اخواہد شد -
 این مطلب را کہ در دشت خا دران عمرے مجاہدہ ہا کردہ

بکجه خوبی ادا میفرماید۔

(۱)

اندر همه دشت خاودان گر غارت است
آغشته بخون عاشق افکار است
هر جا که برے رخے گل خسار است
دل را همه در خور است گل کار است

(۲)

سزای همه دشت خاودان تنگے نیست
کز خون دل دیده بران تنگے نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگے نیست
کز دست غمت نشسته دل تنگے نیست

(۳)

اندر همه دشت خاودان تنگے نیست
کش باسن جز روزگار من تنگے نیست
بالطف و لوازش وصال تو مرا
ورادان صد هزار جان تنگے نیست

(۴)

در کوئے خود منزل نادوی دادی
در بزم وصال خود مرا جادای
القصه بعد که شمس و ناز مرا
عاشق کردی و سر بهجرا دادی
در نظر او هر فرقه با داد و طریق خاصه زوان را می پرستد و مقبول است

(۵)

بت خانه و کعبه خانه بُندگی است
ناقوس زدن ترانه بُندگی است
محراب و کلیسیا و زنا و صلیب
حقا که همه نشانه بُندگی است

(۶)

راه تو بهر قدم که یونید خوش است
صل تو بهر صفت که یونید خوش است

روی تو بہر چشم کہ بیند نکوست ذکر تو بہر زبان کہ گویند خوش است

(۷)

باز آہر آنجہ مستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این در کہ مادر کہ تو میدی نیست صد بار اگر توبہ شکستی باز آ

(۸)

بے زوے تو رائے استقامت نکم کس را بہوداے تو ملاست نکم
در چنین وصل تو اقامت نکم از عشق تو توبہ تا قیامت نکم
درین معنی کہ اعمال ظاہری بدون خلوص نیست سو وے نمی بخشد
صیغہ نماید

(۹)

در کعبہ اگر دل سوے غیر است ترا طاعت ز نادر کعبہ دیر است ترا
در دل بحق است و ساکن نیکدہ خوش باش کہ عاقبت بخیر است ترا

(۱۰)

در دل جو کز نیست وی برفاک سپید چون ز ہر بدل رسید نریاک چہ سود
گو ظاہر خود و جامہ آراستہ دلہا سے پلید و جامہ پاک چہ سود

(۱۱)

گر چشمہ عدوانہ شہادی خوبست در جام مے از کف انگذاری خوبست
گفتنی چہ کنم چہ تنہا آرم بر دوست بے درد سیاہر آنجہ آری خوبست
عشق مایہ حیات و موجب نجات است

غالی برہ شہادت اندر نگہ پڑاوست غافل کہ شہید عشقِ فانی ترزاوست
فرواے قیامت این بیکن کے ماند این کشتہ و شمس است و آن کشتہ دوست

(۱۲)

آن را که قضا و خیل عشاق نوشت آزاد و سبداست فانی ز کشت
دیوانہ عشق را چہ ہجران چہ وصال از خویش گذشتہ را چہ دوزخ چہ بہشت

(۱۳)

آگاہی اے دل و آگاہِ بسیر چون طالبِ منزلی تو در راہِ بمیر
عشق است نشانِ زندگانی در نہ زینسان کہ توئی خواہِ بزی خواہِ بمیر

۱۴

گر با غم عشق سازگار آید دل بر مرکبِ آرزو و سوار آید دل
گرد نہ بود کجا وطن ساز و عشق و عشق نباشد بچہ کار آید دل

در مسئلہ وحدت الوجود فرماید۔ (۱۵)

برسید کیے منزل آن چہ گسل گفتم کہ دل منت اور منزل
گفتا کہ دلت کجا است گفتم براو پرسید کہ او کجا است گفتم در دل

(۱۶)

آن را کہ فنا شدیوہ و فقر آئین است نہ کشفِ یقین نہ معرفت نہ دین است
رفت او ز میانِ ہمین خدا ماند خدا الفقرا ذاتم ہو اللہ این است

(۱۷)

اے بار خستِ انوار نہ خور ہمہ بیج بالعل تو تسلیل و کوثر ہمہ بیج

بودم ہمہ بین چو تیز بین شد چشمم دیدم کہ ہمہ توئی و دیگر ہمہ پیچ
عاشق صادق بجز دوست باو یکے سر و کار ندارد -

(۱۸)

دنیا حرم را و قیصر خاقان را تسبیح فرستہ را صفار ضوان را
دوزخ بدرابہشت مرئیگان را جانان مارا بس است و ما جانان را

(۱۹)

نہ باغ نہ بستان نہ چین میخوام نہ سرو نہ گل نہ یاسمن میخوام ہم
خواہم ز خدا سے خوشتر بخوردم من با شمع دامن کسے کہ من میخوام

(۲۰)

ما قوس لوا ز گرزین دار و عار سجادہ نشین اگر زمین کردہ کنار
من نیز بر غم ہر دو انداختہ ام تسبیح در آتش آتش اندر تار
در دور و فراق و تمنائے وصال فرماید -

(۲۱)

در دیدہ بجائے خواب است ہرا زیرا کہ بدیدہ است شتاب است ہرا
کویدہ بجوایب تا بجوایبش مبنی اسے بے خبران چہ جا خواب است ہرا

(۲۲)

کارم ہمہ نالہ و خروش است اشب نے صبر پدیداست شہر است اشب
دو ششم خوش بود ساعی پنداری کفارہ خوش دلی و شہر است اشب

(۲۳)

ما دل ز غمت شکسته داریم ای دست از غیر تو دیده بسته داریم ای دست
گفتی که بدل شکستگان نزدیکم مانیز دل شکسته داریم ای دست

(۲۴)

سهل است مرار سر خنجر بودن یا بهر مراد خویش بے سر بودن
تو آمدی که کافرے را بکشی غافل چو تویی خوشست کافر بودن
تسلیم اخلاق

(۲۵)

دل خسته دسینه چاک می باید شد دز مستی خویش پاک می باید شد
آن به که به خود خاک شویم دل کار چون آخر کار خاک می باید شد

(۲۶)

اے روی تو مهر عالم آراے همه وصل تو شب و ز مناسے همه
گر باد گران به زمینی و اے کین و ربا همه کس بهجوشنی و اے همه

سنا جات

(۲۷) محتاج گدا و پادشاه هم نکمی یارب و خلق نکمی گاه هم نکمی
موسے سیاه سفید کردی بگرم با موسی سفید روسیاه هم نکمی
از این اشعار پیداست که شیخ با آن که متالیع و بدایع شعری زیاده
بکار نمی برد کلامش با مرز و خوشگوار و بد از نکات معرفت و حقایق است
هر چه در خاطر سیکرد بے تکلف بسط نظم می کند شعورش همه حال است

و محض قال۔ و ہمیں باعث دل نشینی و قبولیت عام است اعتقاد بہ
اشعارش بجائے رسیدہ کہ رباعیاتش را بعضے مردمان برائے رفع
حاجات بطور ورد سینھوانند چند رباعی شیعہ کہ برائے حل مہات و مشکلات
مخصوص است عرض میشود۔

بجہت آمدن باران (۲۸)

یارب سبب حیات حیوان بفرست
وزخوان کرم نعمت الوان بفرست
از بہر لب تشنہ حیوان و نبات
از دایۃ ابر شیر باران بفرست
بجہت گشایش کار ہائے مشکل (۲۹)

اے آنکہ ہلک خویش پایندہ توئی
وز ظلمت شب صبح نمایندہ توئی
کار سن بیچارہ قوی بستہ شدہ است
بگشائے خدا یا کہ گشائندہ توئی

۳۰

اے خالق خلقت رہنمائی بفرست
وی را از ق رزق در گشائی بفرست
کار سن بیچارہ گرہ در گرہ است
رحمے یکن و گرہ گشائی بفرست
بہت کشف اسرار و صفائے باطن۔

شب خیز کہ عاشقان شب از کنند
گرد و دو بام دوست پرواز کنند
بہ در کہ بود بوقت شب در بندند
الاد و دوست را کہ شب باز کنند

خواجہ عمر خیام عنصر سوم از عناصر رباعی خواجہ عمر خیام است۔ نام
پدرش ابراہیم و سقط الراس و نیشابور۔ غالباً پیشتر
ابائیش خمیرہ و وزی یونکہ از ان بمقبہ خیام شہور گشت افسانہ پدرش

باخواجہ نظام الملک طوسی وزیر آل سلجوق حسن بن صباح بانی فرقه فدائیان
 اسماعیلیہ چنانچہ لکچسپ افتاده کہ از ذکرش چارہ نیست محمد ابن خاوندشاه
 صاحب تاریخ روضۃ الصفا این حکایت را از خود خواجہ نظام الملک طوسی
 نقل کرده کہ میفرماید کہ "امام موفق نیشابوری روح اللہ روحہ از کبار علمائے
 خراسان بود بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از ہشتاد و پنج گذشتہ
 بود شہرتے تمام داشت کہ ہر فرزندے کہ پیش او قرآن میخواند و حدیث
 قرائت میکند بدولت و اقبال میرسد بنا بر این پدرم با فقیہ عبد الصمد
 مرا از طوس بہ نیشابور فرستاد و تا در مجلس آن بزرگوار با استفادہ و تسلیم مشغول
 گفتم و او را با سن نظر عنایت و عاطفتے و مراجعت است و مؤلفاتے
 پیدا شد چنانچہ مدت چہار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عسخریام
 و مجذول بن صباح دو نورسیدہ بودند در آن مجلس و با سن اختلاط میکردند
 و چون از مجلس امام بیرون آمدندے در معرفت می آمدند و با یکدیگر
 درس گذشتہ اعادہ نمودیم حکیم عسخری نیشابوری الاصل بودند القصہ آن
 مجذول با سن و خیام گفت کہ اشتہار تمام دارو کہ شاگردان امام موفق بدولت
 میرسد اکنون شک نیست کہ اگر ہمہ نرسیم یک کس از ما نخواہد رسید شرطا
 و بجان ما چگونہ است گفتیم ہر چہ فرمائی گفت عہد میکنم کہ ہر کہ را د و ملتے مرزوق
 کرد و علی الشویش شترک باشد و صاحب آن دولت ترجمی نمکند گفتم چنین
 باشد و بر این جملہ معاہدہ واقع شد ہمار و نگارے برین بگذشت و من از
 خراسان بجا و را و لنہر و غزنی و کابل افتادم و چون معاہدت نمودہ متقلد و

کامل اسو گزینم و در دو سلطنت البپارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد
 آنچه لوازم حسن عهد و مراحم حفظ و قیام باشد بجا آوردم و مقدمه او را بموجب
 اعزاز و اکرام تلقی نمودم و بعد ازان گفتیم که مرد صاحب کمال چون تو ملازم
 مجلس سلطان می باید بود چه به عهد مجلس امام موفق منصب مشترک
 است شرح فغانل تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو
 بنوعی در ضمیر من متکین گردانم که بهیچو من بدرجه اعتبار رسی حکیم گفت
 عرق شریف نفس زکرم و طبیعت فحشه و هست بلند ترا بر اظهاری این
 سکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق مغرب
 باو می این چنین تو اضعها کند و هیچ شک نیست که در این تلطفات
 صادقی نه تکلف و امثال این بجهت علو شان و رفعت مکان تو مقدرا
 ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من بشکراست و اگر همه عصر در مقام
 شکر باشم از جمله این یک شکر و مکرمت که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم
 آمد و مرا تمنی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه
 که بان و کالت فرمودی افتخار آن نمی کنند چه بحسب غالب مقتضی کفران
 نعمت است عیاذاً بالله سینه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت
 تو در گوشه نشینم و به نشر فواید علمی و دعای عمر و جان و رازی تو مشغول باشم
 در همین سخن اصرار نموده چون دانستم که مافی الضمیر خود به تکلف میگوید بهر حال
 جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان بر ملاک نیشابور نوشتم
 و او بعد ازان معاودت نموده تکمیل فنون کرد و خصوصاً فن بهیئت و در آن

بدیجہار فیض ترقی رسید و در نوبت جهاندار می سلطان ملک شاہ ممبر و آمد
و در علم حکمت تعریفات یافت و سلطان عنایت با فرمود و بہر تہیہ عالیہ
کہ کبار و علما و حکما را باشد رسید.....“

صاحب روضۃ الصفا این حکایت را از وصایای خواجہ نظام الملک
خلوی نقل کردہ است۔

آہ صحت و صداقت این حکایت را بعضی اصحاب الراے
مسلم نداشتہ و واہ اعتراض وارد می کنند۔ اول انیکہ وصایای خواجہ نظام
الملک طوسی تصنیف خواجہ نمیت بلکہ تصنیف شخص دیگر است و اعتبار انتساب
دوم انیکہ تولد خواجہ نظام الملک در ششم از ہجرت واقع شدہ و مدت
حیات حسن صباح و عمر خیام بہ صحت تمام از تواریخ متداولہ معلوم نمی شود
البتہ وفات ایشان ما بین ۵۸۰ و ۵۹۰ ہجری قمری است۔ این ہم معلوم
است کہ خواجہ نظام الملک در دایرہ خدمت وقتہ داخل شد کہ بغایت
کم عمر بود پس عہد تعلیمش را از ۴۵۰ تا ۴۵۵ سال یعنی ما بین ۵۷۰ و ۵۷۵
قمری و اول قرن عقل است حالانکہ وقتیکہ عمر حسن بن صباح و
خواجہ عمر خیام ہر یک را زیاد تر از صد سال قرار ندیم ہم در سہ
ایشان ثابت نمیشود۔ و این اگرچہ محال نیست اما ظاہر خلاف عادت
است اگرچہ نمین بودے مورخان ذکر میکردند کہ خیلے عمر بودہ اند مگر کسی
باین طرف ایما و تم نکرده۔ بہر حال خواہ حکایت ہجری ایشان درست
باشد یا نہ این قدر را کہے منکر نیست کہ خواجہ عمر خیام در عہد وزارت

خواجہ نظام الملک باورسید و از نو از شهاب دید -

خواجہ عمر خیام در فلسفه و خصوصاً در فلسفه یونان و دینیات اسلامی
 و فن انبیا و تاریخ و طبیعت و هندسه و نجوم و بطولی داشت و در قوت
 حفظ و رسائی ذریں بے نظیر بوده چنانکه از تفصیل ذیل واضح میشود فیلسف
 قدیم یونان بطریق طرز معاشرت و و کرده بوده اند یکے روا قعیدین
 (اسکولیکس) و دیگر بتبعین ابیقرس (ابیقورسین) اگر چه توضیح
 اصول فلسفیان ایشان اینجا مورد ندارد اما مختصراً و مجزاً فرق در میان این
 دو گروه همین است که نزد قعیدین اتباع خواهشات و جذبات انسانی
 جایز نیست - انسان را باید که چنین بزید که هیچ حادثه عالم خواهشادی باشد
 یا نعم سکون قلبش را بهم نزنند - برخلاف آن بتبعین - ابیقورس تعلیم
 روا قعیدین را خلاف فطرت انسانی می شمارند و می گویند که غایت تخلیق
 انسانی همین است که زندگی با عیش و راحت ممکنه بسر برد و از هر چه
 در عالم موجود و در دست است حظی بردارد - و در زبان انگلیسی همه فلسفه
 اعلی ابیقورس را بیک فقره عامیانه فراهم آورده می گویند "نخورد و نوش
 و نشاد باش" غرض آنکه عمر خیام متبع همین گروه یونانیان بوده است و اول
 شاعر ایرانست که این فلسفه را مستقلاً در شعر فارسی آورده اگر چه بعضی از شاعران
 ایران مثل رودکی اظهار این خیال مجزاً قبل از او کرده اند مثلاً رودکی در
 قصیده میگوید -

شاد و می با سیا چشمان شاد که جهان نیست جرفسانه و یاد

زاده شادمان نباید بود وز گزشتہ نیکو دبا بد باد
 نیک بخت آن کس که داد بخورد شور بخت آنکه او نخورد و نه داد
 باد و براست این جهان افسوس باده بیش اگر هر چه بادا باد
 جمال الدین قفطی در تاریخ الحکما که در زبان تازی است و در یونان
 قرن هشتم هجرت تالیف شده (عمر خیام را ما هر فلسفه یونان و در علم
 ہیئت و فلسفه بے مثل و بی نظیر شمرده با آنکه ہم عقیده اش بنوده است
 و مضامین شعرش را در حق مذہب مارگزیده قرار داده چنانکہ بعد
 یہ تفصیل ذکر خواهد شد ہم اذان کتاب پوضوح می پیوندد که عمر خیام در زبان تازی
 ہم شعری گفت شهر زوری در کتاب خود موسوم بـ "زہد الارواح" که در زبان تازی
 و فارسی موجود تالیف قرن ہشتم است) حالات عمر خیام را از جمال الدین قفطی بنسبت ذکر کرد
 از پیش معلوم میشود که او در علوم حکمت لغت و فقه و لغات سخن و غیر متعہ حکیم ابو علی سینا بوده -
 قوت حفظش بحدی رسیدہ بود کہ بارے در اصفہان کتابے بنظرش گذشت آنرا بہت
 باز خواند و چون بہ نیشابور رسید جملہ کتاب را از حافظہ اہل کرد چون
 بہ اہل مقابلہ کرد و تفاوت کمی یافتند - روزے در منزل وزیر عبدالرزاق
 صحبت علمی میداشتند ابو الحسن غزالی کہ در فن قرائت امام وقت بود حاضر
 بودند اتفاقاً عمر خیام ہم در آن صحبت رسید - وزیر عبدالرزاق چون عمر خیام
 را دید بے اختیار بر زبانش گذشت علی انجیسر سقطنایعی واقف کار و در
 رسید مسئلہ محل بحث را ذکر کرد و بدخیام ہمہ ہفت قرائتش را نشان داد و
 روایتہاے شاذ و دلائل و وجوہ را بہ تفصیل تمام ذکر کردہ یک قرائت امرج قرار

داد ابو الحسن غزالی بر وسعت معلوماتش تبحر شده گفت این چنین
تجرب در طبقه قراء هم یافته نمیشود۔

شهرزوری از قاضی عبدالرشید روایت کرده که من روزی
با خیام در حمام مرد ملاقی شده از معنی سوره معوذتین و سبب تکرار بعض
الفاظ در آن سوره با پرسیدم خیام مرتجلاً جواب دادن آغاز کرد و جمله
اقوال مفسرین و دلائل و شواهد باین تفصیل شرح داد که اگر جمله تقریرش
در ضبط تحریر می آوردم کتابی میشد۔

در سال فتح ملک شاه سلجوقی خواست که رصدخانه بزرگی بنا کند
برای تکمیل آن کار بزرگ مفتی تن از مشایخ هیئت دان مثل ابوالنظر
اسفرازمی، میمون بن نجیب عمر خیام و غیر آنها را جمع نمود۔ زیربجی که بعد از
بنای رصدخانه مرتب شد میگویند که تنها نتیجه فکر خیام بود صاحب کشف
الظنون در ضمن ذکر تاریخ ملک شاهی این معنی را تصریح تمام بیان کرده
علاوه هیئت خیام را در علم نجوم هم دستگاه کمال بود۔ نظامی عروضی و دیگران
مقاله آورده که در زمستان سنه (بالصد و هشت) هجرت سلطان در لایق
صدرالدین محمد بن النظار بخواه عمر پیغام فرستاد که او میخواهد که بشکار رود و باید
که چنین روزها را انتخاب کند که در آن برف و باران نباشد خیام حسب
خواهش سلطان چند ایام را تعیین کرد۔ چون سلطان بقصد شکار رسد
ناگهان باد برخاست و ابر در کشید و برف باریدن آغاز کرد۔ مردمان
خندیدند سلطان بخوابید که باز گردد و خود آهسته حاضر بود گفت دل فلان

دار که همین ساعت ابر باز کرد و در این پنج روز هیچ تم نباشد سلطان
بر اند ابر باز شد و در پنج روز که خواجہ نشان داده بود۔ لکن ابر سے ہم نظر
نیامد۔ آما خواجہ باین ہمہ تجر و وسعت نظر در گروہ علما سلام و صوفیہ نیک
نام نبوده امام غزالی کہ دران زمان مادی فرقه مذہبی بود با او مخالفت
داشت۔ نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد با آنکہ خود ارا سے
مشرک صوفیہ است اور فلسفی مادی و گمراہ شمرده جمال الدین قفلی صاحب
ساریج الحکماء میگوید کہ اد متبع فلاسفہ یونان است بعض از صوفیہا سے
متاخرین کہ بہ الفاظ ظاہر ش فریفتہ شدہ و بطریق خویش تعبیر با کردہ
بہ غلط رفتہ و فریب خوردہ اند کلامش در شرع حکم زیر لاطیل دارد۔ آما نہ
اورادہری مادی شمار نہ در با عیات ذیل را بطور برہان می آرند۔

(۱)

دورے کرداد آمدن و رفتن ماہست انرا نہ بدایت نہ نہایت پیدا
کس می نزنند و می درین میانی است کلین آمدن از کجا و رفتن بکجا است

(۲)

آما نہ فلک ویدہ و دہسہ آر آیند زمین دور رود باز یاد ہر آیند
درواسن آسمان دور زیر زمین خلقیت کہ با خدا سے دہر آر آیند
مقصود انیکہ خواجہ مثل بعض حکما سے یو تان جہان را قدیم دانستہ
تجلاف عقیدہ اہل اسلام کہ عالم را حادث بالذات میدانند۔

(۳)

دارنده جو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست
 گر نیک اندر شکستش بهر چه بود ورنیک نیامد این صوریست حکمت
 یعنی چون صانع عالم را خلق کرد فنا و مرگ چو برابر و مستولی ساخت
 اگر صنعت او درست و زیبا نبود این تصور خود اوست مقصود و مقصود
 اینکه اوقات باری تعالی را منزه و بری از نقص نمی شمارد که عقیده اهل
 اسلام است -

صاحب تاریخ الفیه میگوید که حواجه عمر خیام قائل به سلسله تنایخ بوده گویند که
 در پیشانی او در رسه بود که از او تعظیم میکردند و برای تعظیم خسته تها برخیزان بار کرده می آوردند
 روزی حواجه را با جماعت شاگردان آنجا که را فتاد دید که خرابی با همه جد و جهد
 جز دو کوب چاروا دارد داخل مدرسه نمی شود چون حکیم آن کشکش را دید تبسم کرد و نزد
 خرافت در گوش خرفه را این ربائی که فی البدیهه گفته بود خواند -

(۴)

ای رفته و باز آمده بلهم گشته نامت ز میان مردمان گم گشته
 ناخن همه جمع آمده و سم گشته ریش ز عقب در آمده و دم گشته
 خرملا تا مل داخل مدرسه شد مردمان از حکیم علت داخل شدن
 خرابه پرسیدند جواب داد که روزه که مرا کن جسد این خراست قبل ازین
 در حجم کیچه از طلاب این مدرسه بود بدین سبب از درآمدن به مدرسه شرم
 میکرد که مباد مردمان مدرسه او را به خناسند چون دریافت که رفیقانش او را
 شناخته و انحقا سود می نهند او را محکف داخل مدرسه شد -

بخیاال بنده این همه استدلال را هدایت از جهت تنگ نظری و عدم
وسعت نظر معترفین است از کلام شعرای ایران اعتقادات و خیالات
حقیقی شان را دریافتن دشوار است و نسبت به خواجہ عمر خیام بجهت ذیل
دشوار تر.

اولاً آنیکه اکثری از رباعیات که منسوب به حکیم عمر خیام است
از او نیست چون نام حکیم در میان شعرای ایران به آن آدمی و خوشی شهرت
یافته است هر رباعی که بدین صفت متصف باشد عموماً منسوب به او میکنند
گویا نام خواجہ سیریت برای شعرای آزاد فکره دانا یان فرنگ مثل قنبر حردل
سرخم رباعیاتش در زبان ایسی و هیردن الین و نسفیلد و نکلاس و ژولوی
در تحقیق کلام حکیم جهد با بکار برده اند. خلاصه تحقیقات آنها اینست که طبع
حکیم بیشتر مائل به رباعیات بوده مگر از جمله رباعیات که منسوب به او کرده اند
بعد از یک ربع را هم به تحقیق از او نتوان گفت قدیم ترین نسخه رباعیاتش
که دستیاب شده تاریخ کتبش هشتصد و هشت صد و شصت و پنج بهجری
است گویا سیصد و پنجاه سال بعد از وفات حکیم نوشته شده در این نسخه
عدد رباعیاتش بیش از یکصد و هفتاد و پنج نیست و حال آنکه در بعضی نسخ
عدد رباعیاتش را تا یک هزار و یکصد شمرده اند.

ثانیاً اگر چه هر شاعری را طرزى و روشى مخصوص است که صاحبان
مذاق سلیم بدان ذریعہ کلاش را از کلام شعرای دیگر ممیز میکنند و
مگر در رباعی بجهت اختصار این معیار نیز بے سود ثابت شده است.

و از حکیم عمر خیام جز رباعی و پاره از نظم عربی چیزی دیگر دایت نکرده اند -
 ثالثاً اینکه حکیم عمر خیام ادبندگانه انتهای عمر خودش متعین دیگر مقید بیک
 فکر نبوده است و تاریخ اسلام آن عصر دور آزادی افکار بوده است
 از هر گوشه و از هر کرانه فرقه پدید آمده بودند و اسماعیلیه و قرامطه
 و غیر آنها و چون حکیم از خیالات هر یک حظه وافر برداشته و آنرا در
 رباعیات خود بکار برده باین جهت گاهی او صوفی صافی طینت و گاهی
 حکیم عالی فطرت و گاهی عالم رموز حقیقت می نماید -

رابعاً بیشتر از شاعری ایران همنده مصنوعی است و مبنی بر حقیقت
 نیست چه این امورا و لوازم شاعری قرار یافته که هر کس شعر گوید خود را است
 و مخمور یا عاشق رنجور به نماید گو در همه عمر و لش از لذت عشق خالی باشد
 و دلباش از چاشنی می نماند -

خامساً بعض اوقات مقصود شعر از می و معشوق و راهی باده
 و ساده می باشد و با الفاظ ستانه مطالب معرفت و حقیقت را بیان
 می کنند -

در این شکی نیست که خواجہ عمر خیام از گروه زاهدان نبوده پس از او
 کلامی که محدود بدائرة ظاہر شرع باشد حجتین خطاست حقیقت این است که او شل
 حکما می دیگر اسلام آداب فکر و صاحب مشرب مخصوص است - اگر چه او بر
 صوفیان هم طنزها کرده چنانکه از رباعیات ذیل ظاہر است - اما بعض
 صوفیاں او را ورزمره خود جا داده اند چنانکه از بیان صاحب تاریخ

اکله که پیشتر گذشت مترشح میشود -
 ساقی دل من ز دوست اگر خواهد رفت (۵) بجز است کجا ز خود بد نخواهد رفت
 صوفی که چو ظرف تنگ از خویش پر است یک جرمه اگر دهمی به سر نخواهد رفت
 آن قوم که سجاده پرستند خرنده (۶) زیرا که به زیر بار سالوس درند
 دین از همه طرفه ترک در دیده دهر اسلام فرو دشمنند و ز کافر تبرند
 با این همه خواجگاه گاه قدم در خمخانه اهل تصوف می نهند و با صوفیان
 صافی طینت ساغر الفت میزند چنانکه از رباعیات ذیل پیداست -
 پر خون ز فراقت جگر می نیست کنیت (۷) شیدای تو صفت نظری نیست کنیت
 با آنکه نداری سر سودای کس سودای تو در هیچ سری نیست کنیت
 این لعل گران بهار کانی گراست (۸) دان در یگانہ را نشانی دیگر است
 اندیشه این آن خیال من دست افسانه عشق را ز بانی دیگر است
 در چشم محققان چو پیما و چو زشت (۹) منزله عاشقان چو من و چو بهشت
 پوشیدن بیدلان چو اس چو حریر زیر سر عاشقان چو بالین چو خشت
 حکیم اسرار در موز کائنات را که بیرون از حیطه عقل انسانیست
 مثل محققین متفحصین هر زمان و هر دیار به نظر تحقیق ملاحظه میکند و در دلش
 شکوک و دود و اس و استفسارات پیدا میشود و جایگاه ترسو ها از خوف
 مذہب و ملت خود اندیشه طنز و ملامت کرده همرسکوت بدمان خود می
 نهند حکیم مردانه و بے باکانه به انتقاد و استفسار و شکوک لب می
 گشاید آن گیس که در سلسله جبر و اختیار تامل کرده باشد و در پیش شکوک

دو ساوس مثل او راه نیافته باشد مگر تفاوت در میان مردمان دیگر و حکم
 همین است که او شکوک را اظهار میکند و دیگران نهفته میدارند - بعضی از
 رباعیات انتقادی او عرض میشود -

آورده به اضطرار کم اول بوجود	(۱۰)	خیر خیر تم از حیات چیزی نفرود
رفتیم بد اکراه و ندانیم چه بود		زین آمدن نبودن رفتن مقصود
یزدان جوگل وجود ما را آراست	(۱۱)	دانت فعل ما چه بر خواهد خاست
بے حکمت نیست هر گناهی که مراست		پس ختن قیامت از بهر چه خواست
ما قالب خاکیم بر آینه خسته اند	(۱۲)	صد لبو العجبی ز من بر آینه خسته اند
من بهتر ازین نمی توانم بودن	(۱۳)	کز لبو ته مرا چنین فردو خسته اند
من می خورم و هر که چو من اهل بود		می خورون او ز خدا اهل بود
می خورون من من ازل میدست	(۱۴)	گرمی بخورم عظم خدا بهل بود
ایزد چو خواست آنچه من خواسته ام		می کرد در راست آنچه من خواسته ام
گر جمله صوابست که او خواسته است		پس جمله خطاست آنچه من خواسته ام
من نیستم ندانم که مرا آنکه مرگشت	(۱۵)	از ازل بهشت کرد یاد و فرشت
جامی و جی و بر طلی بر لب گشت		این هر سه مرا نقد تر از نی بهشت
کس خلد و حجم را ندید است ایدل	(۱۶)	امو کس که ازان جهان سید ایدل
اسید و هراس را بچیز نیست کزان		خیز نام و نشانی نه پدید است ایدل

همین آزادی و رک گوئی در میان بعضی گروه خواجهرابه بدنامی پر آورده
 اگر چه شتم نال بگیریم از اشعار او (اگر اشعار را معیار خیالات قرار دهیم) اظهار است

که ادند و هر یک و نه مادی بود و نه منکرات باری تعالی چنانکه از این رباعیات ظاهر میشود -

من بنده عظیم رضای تو گنج است ^(۱۷) تباریکم لم توصفای تو گنج است
 بار تو بهشت اگر به طاعت بخششی ^(۱۸) این سر بود لطف عطای تو گنج است
 گر گوهر طاعتی به سفتسم هرگز ^(۱۹) در گرد بهشت ز رخ نه رفتم هرگز
 نوید نیم ز بارگاه کرمست ^(۲۰) زیرا که یکی را دونه گفتم هرگز
 سازنده کار مرده و زنده توئی ^(۲۱) دارند این چرخ پر آگنده توئی
 من که چه بدم خواجرا این بنده توئی ^(۲۲) کس را چه کند که آفر نیست توئی
 ای از حرم ذات تو عقل آگه نی ^(۲۳) و ز مصیبت و طاعت ما مستغنی
 مستم ز گناه و در رضا بهشیارم ^(۲۴) امید ز رحمت تو دارم یلغی
 ای آنکه پدید گشتم از قدرت تو ^(۲۵) پیر و رده شدم نیاز از نعمت تو
 صد سال به امتحان گنه خواهم کرد ^(۲۶) یا جرم نیست بیش یا رحمت تو
 در دیده تنگ نور تو است از تو ^(۲۷) در پای ضعیف پیشه در است از تو
 ذات تو منراست مر خداوندی را ^(۲۸) بهر مصف که تا منراست دور است از تو

اگر بالا تر از این شهادتی در کار باشد ان از حالات و فائش بهم میرسد
 گویند که خواجهر روزی کتاب الشفاء تو کلی سینا را مطالعه میکرد چون به بحث
 وحدت و کثرت رسید حالتی در داد که نشان در ورق گذاشته برخواست
 نماز و وصیت بجا آورد و تا شام بیخ نخورد و بعد از نماز عشا سجده کرد و گفت
 ای خدا من غرور و جل و دشنام حق تو تا بجدا مکان خود و جبهه با کرم و ترا نشستم

لہذا امیدوارم کہ رحمت خود از لغزشہا سے من درگذری و بر حال من
بہ بخشائی و در پہن دعا بود کہ جان بہ جان آفرین سپرد۔ این واقعہ شاہد
(پانصد و ہفدہ) از ہجرت است۔

داستان تدفین ادا از این ہم بحسب تراست نظامی عروضی (در کتاب
خود چہار مقالہ کہ قدیم ترین کتاب دارامی ذکر خواجہ است) آورده کہ
در سنہ (ست و خمسہ) بشہر بلخ در کوی بردہ فروشان در سہرای
امیر بوسعد خواجہ امام عمر خیام و خواجہ مظفر اسفرازی نزول کردہ بودند
من بدان خدمت پیوستہ بہ بیان مجلس عشرت از حجتہ الحق عمر شہودم کہ
گفت گور من در مضمی باشد کہ ہر سال بر من دوبار درختان گل افشان
کنند مرا این سخن محال بنظر آمد اما دانستم کہ چون اسے سخن گزاف نہی گوید
چون در سنہ ۵۳۵ (ثلثین و خمسہ) بہ نیشابور رسیدم و چند سال بود کہ
آن بزرگ رودے بنقاب تراب کشیدہ بود و عالم فطری از ان یتیم ماند
اورا بر من حق استادی بود آیینہ نریارت اور قتم و یکے را با خود بروم تا
خاک ادرابن نہاید مرا بلورستان حیرہ بیرون آورد و بردست چپ
گنشم در پایمین دیوار پائین گورا دوست و درختان امر دوز و آوازین
بلغ سیر بیرون کردہ و چندان برگ و شکوفہ بر خاک اور ریختہ بود کہ
خاکش در زیر گل پنهان شدہ بود و مرا آن حکایت یاد آمد کہ در شہر
بلخ ازاد شنیدہ بودم گرہ بر من افتاد کہ در بیضا عالم و اقطار ربع
مسکون اورا بہیج جائی نظیر نہ دیدم ایزد تبارک و تعالی براور رحمت

کننا و بکینه و کرسه -

علیم عمر خیام در حکمت الهی و طبیعی و هندسه تصنیف ما دارد که بعضی از آنها طبع شده اما سبب شهرت او شعر شد که ادبی کمال او بود - استاد من علامه شلی مرحوم در شعر ابجیم استقامت و مفصلی بر رباعیاتش نوشته و خصوصیات کلاش را نشان داده - علامه مذکور میفرماید که عدد رباعیاتش اگر چه زیاد است اما در تمام آنها همین مضامین بوده که بے انتہائی عالم ترغیب به عیش و وصف شراب و تسکین و توبه و استغفار مضامین مذکور به متذلل است اما علیم هر بار به همین مضامین را بنوعی اداسیکند که جدید می نماید و اثر سے تازه می بخشد - چنانچه از این رباعیات پیدا است

تازگی سبک - (۲۳)

بر سینه غم پذیر من رحمت کن بر حال دل ایر من رحمت کن
بر پائے خرابات روغن بختشای بر دست پیاله گیر من رحمت کن
در رباعی مذکور حکیم طلب مغفرت میکند اما توبه را نه خود بلکه برای دیگران یعنی برائے دست و پاے خود و بدین اسلوب دعا را موثر تر می گرداند - در ملک تو از طاعت با هیچ فرد و به (۲۴) و بر مصیبت که هست نقصانے بود
بگذارد و گیران که معلوم شد گیرنده دیری دگذا رنده زود
ناکرده گناه در جهان کسیت بگو (۲۵) دان گس که گنده زکر چون نیست بگو
من بد کنم و توبه کافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو
شوخی و ظرافت -

(۲۶) ای جرخ دگر دش تو فرسند نیم
 گریل تو بایه خرد و قابل است
 آزاد کتم که لایق بستند نیم
 من نیز چنان اهل دخر و میدیم
 گویند که آن کسان که بایر بزراند
 زان سان که بکیند بد انسان خیزد
 ما بایه و معشوق آزاد آیم
 تاو که بکشه آن چنان انگیزند
 من در رمضان روزه اگر میخورم
 عاظم نبری که بیه خبر میخورم
 از محنت روزه روزی چون نشد
 پنداشته بودم که سحر میخورم

بیه ثباتی عالم و عبرت - (۲۷)
 دی کوزه گری بدیدم اندر بازار
 بر تازہ گلے لکده می نزد بسیار
 دان گل بزبان حال باو میگفت
 من همچو تو بودم ام مرا نیکو دار
 پیش از من تو لیل زهار بودی دست
 گردنه فلک برآی کار بودی دست
 زهار قدم نجاک آریسته بنه
 کاین مرد مک چشم نگار بودی دست
 این کهنه رباط را که عالم نام است
 اگر آنکه ابلق صبح و شام است
 بزنی است که دامانده صد جشید است
 قصریست که تکیه گاه صد بهرام است
 این کوزه چو من عاشق زاری بودی دست
 و اندر طلب بی نگار بودی دست
 این دست که برگردن آدمی بینی
 دست است که در گردن یار بودی دست
 خمریات -

این مضمون مخصوص عمر خیام است - شعری متأخرین و علی
 الخصوص خواجہ حافظ بیشتر از مضامینش را گرفته و شانه ترا داده اما در بعضی
 رباعیات او کیفیت است که در اشعار خواجہ حافظ هم نیست توجه فرمائید

(۳۳)

من بے سناپ بستن نوانم بے جام کشید بارتن نوانم
 من بنده آن دم که ساقی گوید (۳۴) یک جام دگر بگیر و من نوانم
 چون باده خوری عقل بیگانه بشو ده هوش میباش چهل راخانه بشو
 خوابی که می لعل حلاوت باشد هزار کسے مجو و دیوانه بشو
 اظهار نادانی که نتیجه هوس روانی است -

(۳۵)

آنها که محیط فضل آداب شدند در کشف و قیقه شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک بردند بر دل گفتند فسانه و در خواب شدند
 جمعی متفکرند و رند زب و دین جمعی متیخند در شک و یقین
 ناگاه منادی ای برآید ز کسین کاسے بیخبران راه دانست نه این

(۳۶)

از آب و گم سرشته من حکیمم دین بشیم نصیب تو رشته من حکیمم
 هر نیک و بدی که از من آید بوجود تو بر سر من نوشته من حکیمم
 فلسفه ابقیورس که قیل ازین ذکر شد -

(۳۷)

یک شیشه قرار لب بار دل بکشت این جمله مرانقد و ترانسیه بهشت
 تو می بهشت و دوزخ اندر گذر که رفت بد و زخ و که آمد بهشت
 روزی که گذشته است از دیاد من فردا که نیاید است فریاد من
 بر مانده هر گذشته بنیاد من حالے خوش باش و عمر بر باد من
 زان پیش که بر سر شمعون آرند فرماید که تا باده گلوگون آرند
 تو ز راه غافل نادان که ترا در بولته نهند و باز بیرون آرند

(۴۱)

در یاب که از روح جدا خواهی رفت در پرده اسرار فدا خواهی رفت
 می نوش ندانی ز کجا آمده خوش باش ندانی کجا خواهی رفت
 تعلیم اخلاق -

بدخواه کسان به تیغ مقصد نرسد ^(۴۲) نیک بد نکند تا به خودش صد نرسد
 من نیک تو خواهی بود تو خواهی بد من تو نیک نه بینی و به من بد نرسد
 خواهی که ترا زبست ابرار رسد ^(۴۳) پسند که کس را از تو آزار رسد
 از مرگ می شنیش و غم رزق محور کلین هر دو بوقت خویش تا چار رسد
 سجایی استر آبادی | عنصر چهارم رباعی ملامت سجایی استر آبادی است - اگر چه ادا از
 جهت زمان تناخرا با نظر به مقدار رباعیات بر همه رباعی

گویان مقدم است - حیرت است که باین همه متانت و کثرت سخن
 آفتاب کاش در سحاب خفا متواری مانده گویا اول تذکره نویسی که حالات
 سجایی را بقیلم آورده لطف علی بیگ آذر است در آتشکده - مگر آنچه اومی
 نویسد بیش از این نیست که سجایی از جمله ارباب صلاح و اصحاب صلاح
 است مدتی سالک طریق نظم بوده آخر الامر بعد از مجاورت در استان
 رضویه تحصیل علوم دینی و تهذیب اخلاق حسن ذوق بسیار داشته -
 مولانا غلام علی آزاد بلگرامی در تذکره سر و آذامی نویسد که مولانا سجایی
 استر آبادی سحاب گوهر بار اسرار است و آفتاب افاده انوار در ارشاد
 حقایق و معارف بی نظیر افتاده و ارواح معانی را در چهار عنصر رباعی
 بوجه حسن جلوه داده مدت سی سال بچاروب کشی نجف اشرف سعادت

جاودانی اندوخت و در آن فرصت قدم از رفته عالییه بیرون نگذاشت
 و از حطام دینا به حصیری دایریشی قناعت کرد و در حد و سناسله (خشراف)
 جهان صودی را با فتای معنوی بهم آغوش ساخت - صاحب تیاریج صبح
 صادق نقل میکند که سجایی یکبار به ابی رسید خواست که بگذرد پایشش
 فرود نشت با خود گفت این معنی از تعلق است و مرا با هیچ چیز جز دیوان
 اشعار خود تعلق نیست دیوان را در آب انداخت و خود چون پیک
 صباد قنار بر روی آب خرامان بگذشت هفتاد هزار رباعی بود از انجمله
 قریب بیست هزار که در سفاین مردم مرقوم بوده باقی مانده -
 رضاشاهی خان هدایت ورتند که مجمع الفصحا آورده که مولدش شوشتر
 و اصلش از خراسان موطنش نجف اشرف و ظهورش بروزگار شاه
 عباس صفوی بوده چهل سال در نجف اشرف سکونت نموده و در سنه
 (یکهزار و بیست و یک) هجری وفات یافت علاوه غزلیات شش هزار
 رباعی دارد -

شیرخان عالمگیری صاحب تذکره مرآة السخیال آورده که منظر اسرار
 جلی و خفی مولانا سحابی مخفی محقق و صاحب حال بوده در مطایر چهار
 مصرع رباعی هزاران معنی بلبند و مطالب از جبین و دیعت نهاده
 از نعمت خانه معنی بهره تمام برگرفته چشمان روشن سرای نبش رسانیده
 به وقت موعود سر در پرده خفا کشیده و رباعی عناصر ربش از صد سه پنجه
 اجل مصرع مصرع بل حرف حرف از هم ریخت اصلش از خاک پاک

نجف است و تا آخر عمر از آن خطه تبر که عزم خروج نکرد و معاصر
 ظهوری و شیخ فیضی قیامی بوده تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید نمود
 محرر این سطور و وزده هزار رباعی از آن سالک سالک آگاهی
 در یک جلد دیده و آنچه عزیزان نامهم زاده طبع دیگران را بنا بر اعتبار
 کثرت بنام دی نوشته اند متجاوز از آن حد است لیکن باین طبعی که داشت
 اصلاً غزل از وی سموح نه شده هر چه شیر خان و تذکره نویسان دیگر
 با همه سلاطین و مستجو نیافتند بیادری طالع بدست بنده افتاده میرزا صاحب
 از کلام شعراست متقدمین انتخاب نموده جنگی ترتیب داده بعلم بنده
 دو نسخه آن جنگ در حیدرآباد موجود است - در آن میرزا صاحب می نویسد
 انتخاب ملا سحابی استرآبادی صاحب رباعیات از دیوانی بخط شریف او -

بسم

عشق لیلی دل من بمن مجنون نیست / شمع از دانه پر تو خود بیرون نیست

وله

هر زمانی که ز شمع می کند آزار ما / همچو سوهانیست بهر طبع ناهموار ما

وله

کارم گهی غم گری و گشت است / بیتاب عشق هر چه کند حق بدست است

وله

چنان به قرار یار تن گشته ستمند / مانند شعله که بود در فتنه بند

وله

قد برا فرختی گرفت قرار از من زار سر و چون جلوه کند سایه بقر

وله

نه اشک رخ بر خساند در میام سحاب عشقم و باران در می بام

وله

ز دست عشق عالم بر طریقی خاص قصد بهر راهی که مطرب میرسد به تاس قصد

وله

عشق حقیقت مجازی گیر این دم شیر است بازی گیر

وله

عشق پیدا کن کردی از غم عالم خلاص فی غلط گفتم که عالم کنی از غم خلاص

وله

عاشق که جمله عشق شود پی بر او برو چون پر شود پیا له بی سر فرو برو

وله

برسید آنکه او یکدم طیب من شود هر کجا در دست من خود غم نصیب من شود

وله

ز بهر بگذاری صوفی می نابی بخش خرقة آلوده داری بی آبی بخش

وله

پیش رخ تو چون کنم از برگ گل سخن اینجا که یوسف است که گوید ز پیر

وله

تو در نظر نشسته و مادر بر دیده ایم تو نور دیده و مادر بر دیده ایم

ولہ
نمود روی تو گلہای باغ را چه کنم
چو آفتاب برآمد چراغ را چه کنم

ولہ
بہ طرف کہ روی ساغر شراب دہ
نہان شوند چو گلہای آفتاب دہ

ولہ
دیدہ پوشیدم چو در دل یا تم دلدارا
در بہ بند و ہر کہ او در خانہ یابد یارا

ولہ
مختگ بلاست بن غمناک نخت
نشسته می را شکست و خون بن بر خاک نخت

ولہ
ای صبا اگر دہر ایکسیر سدی اوسان
کز تو منت دار یا کم از زمین تا آسمان

ولہ
زلف چہین تو چون حلقہ دولاب نخت
خاتم لعل تو انگشت ناساخت مرا

ولہ
شمع در بزم فلک گزینہ حیات کیت
نقطہ در دوارہ ہر چند وسعت کیت

ولہ
ز فلک حال غم شیرخ جانا نیت
شمع ہر چند بود پردہ نشین بینان نیت

ولہ
عشق تازد بارگہ صحن آب گل مرا
آسمانی سر بر آورد از زمین دل مرا

ولہ

ز درو خطا مشکو و بر خاست آتش نیش و دود بر خاست

وله

عالمان را علم هست باوج راز نیت دست مرغ خایه را بال و پری پر دواز

وله

غنیچه سال گرین لنگ خموشم عجیب در دلم فکر دهنیت که نتوان گفتن

وله

بس که دام سر زلف قهوا را از افتاد است هیچ کس نیست که این سلسله اش بر آید

وله

آنها که فقر را به تنعم فروختند فردوس را بدانه گندم فروختند

وله

دل خراب من و مهر بوزراب در او خرابه ایست که تابیده آفتاب او

رباعی

غم نیست نکو ولی اثر باش نکو است تار یکی شب بد و سحر باش نکو است

عالم بی آن خوش است کا نارو است دل آن نکو نیست خبر باش نکو است

وله

هر کس که گدا و بی وطن می گردد شک نیست که شاه انجن می گردد

گو من عمری به گرد عالم گشتم عالم اکنون به گرد من می گردد

مجموعه رباعیات سحابی بجهت کثرت مضامین عالیه دریا نیست

محیط بنیاد آن همه را بر حقیقی گذاشته است یک گام هم بیرون از دایره

عقاید اسلام نمی گذارد و بر مسلک صوفیان با صفا می رود و هر چه می گوید بختجیده
میگوید - در کلاش آن شوخی و ظرافت نسبت به مذہب که حکیم عمر خیام بان
مبادرت کرده ابد یا فتنه نمیشود چنانکه از رباعیات که بنده در محفل انہلے
متعددہ عرض میکنم پیداست -

حمد

(۱) او آب جلال داد گلزار ترا او آتش قہر ز دُخس و خار ترا
(۲) ای آمدہ در شور کہ او کو او کو این کیست کہ گرم کردہ بازار ترا
گم کردم اگر تو جستجویم نکنی آئینہ صفت از کبر و یم نکنی
روح خود از لطف تو کفتم بسیار (۳) یارب یارب روح گویم نکنی
ای زاهد و عاشق از تو در ناو آہ دور تو و نزدیک ترا حال تباہ
کس نیست کہ از تو جان تو اندر برد (۴) این را بہ تغافل کشی از را بہ نگاہ
ظلمت نیستی صنوعے بخش مرا دزخم کہن جام نو کے بخش مرا
اے برقی من ظلام کردہ بر من (۵) از برقی خویش بر تو کے بخش مرا
ای یافتہ در باطن و ظاہر خود را غایب دیدہ در کون حاضر خود را
خود را تو در این آیینہ خودی بینی (۶) دیگر یہ کہ می نمائی آخر خود را
اے در طلب عالمے پر شرم و شوق نزدیک تو درویش تو آنکہ مہر و
اے باہرہ رحمت و گوش ہر کہ دے باہرہ در حضور و چشم ہر کہ
تعلیم اخلاق -

(۷) باید ہمہ خلق چو خیشان بودن یا بے ہمہ بچو فرومیشان بودن

بے انصافی و کوری مردہ دلست (۸) رد کردن خلق و بچو ایشان بودن
 با آن که بدل نکواست می باید بود بد را هم مغز و پوست می باید بود
 کامی سهل است و دست دادن است (۹) با دشمن نیز دوست می باید بود
 در هر که رسی نکوبه بین کونیگواست کو خواسته و ساخته حضرت او است
 بر بے سرو سامانی من عجیب کن (۱۰) شاید که مراد دست چنین را دوست
 با عشق بوس یار نخواهد بودن و ریاضت بسیار نخواهد بودن
 یا مرغ هوا مرغ سر اگر ببرد (۱۱) بیش از سر دیوار نخواهد بودن
 با ذات بهر صفت گرایند خوش است نغمه به هر رنگ سرانید خوش است
 از بهر خدا بیج عمل ضایع نیست در خلد زهر در که در آید خوش است
 ملاحظه فرمائید رباعی سلطان ابوسعید ابوالخیر شماره (۵) که همین
 ردیف و مضمون دارد -

عظمت نفس و شناختن آن که سرچشمه همه علوم است -
 آئینه نقش جسم و جانی همرا (۱۲) یعنی خود را بدان که دانی همرا
 راز و جهان و مرده زنده آن (۱۳) از خود بشنو که ترجمانی همرا
 از جام یقین شراب دادند مرا و ز عین حقیقت آب دادند مرا
 از آدم و خاتم ارکسے را خواندم (۱۴) در پرده من جواب دادند مرا
 گشتم فلکها و زمینها همرا و دیدیم جهان کفر و دینها همرا
 غیر از انسان کس ندیدیم کلاه (۱۵) در نقطه علم دار دانهها همرا
 از خلق جهان و هستی فانی ما و آنست گشت غیر فانی ما

در باب جرأت پروانه حدس فلسفه قدیم این بوده که ادقوت
حافظه ندارد از این جهت بعد از نزدیک رفتن احساس گرمی کردن
فراموش کرده خود را به شعله میاندازد -

در وحشی زابل فضل و ارسته تراست (۳۱) دختی است آنکه دل بسته تراست
آخر به ترازد و نظر می کن که از او (۳۲) هر سو که بکشد است بر حسب تراست
حق هر طرفت تاب بلای نگرست آئین تو صورت و لای نگرست
بے عقل طعن ز زبان کفار (۳۳) آئین انبیا جلای نگرست
رفتم سوئے آن حکیم کشم شافیت گفتم زوم تو بند چندم و افیت
گفتا که مجوس جز بمن پیوند (۳۴) گفتم که درگفت بعینت کافیت
هر چند که در فرع نه کشر یکیت در چشم و حید اصل اندیش یکیت
چون پر تو آفتاب کز غایت صند در قصر شه و کلبه ویش یکیت
جبر و اختیار -

هر قرعه که زد حکیم در باره ما (۳۵) ویدیم نبود غیر آن چاره ما
حکمت نیست هر چه از ما سرزد (۳۶) مصوره او است نفس مار ما
عالم بخروشش لا اله الا هو است غافل بگمان کوشش این یادوست
در یا بوجو خویش موبه دارد (۳۷) خس بیندازد و این کشاکش یادوست
ای دعوی عشق کرده آئین تو کو قطع نظر از عقل دل دین تو کو
ای دم زده از داغ صفالا صفت (۳۸) پیر این چاک چاک خونین تو کو
نقطه درین عالم انقاد و شکست صد ششم هست و مرا پنج بدست

دارای

و به قلم

و یک قرآن و نیم در ایران و

نزد آقا سید محمد علی پروفسور نظام کالج

و در ایران "طهران" خیابان

کتابخانه طهران

